

نقش نویسندگان در اجتماع

فرخ صادقی





انتشارات شہادت

بہا ۳۰ روپال

(ادبیات)



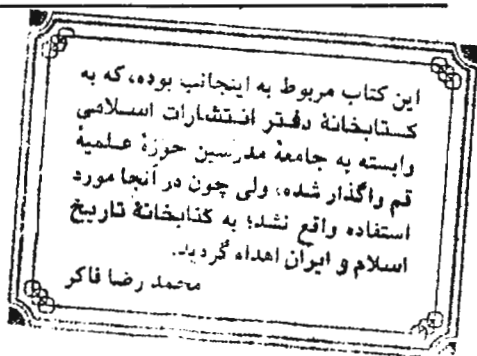
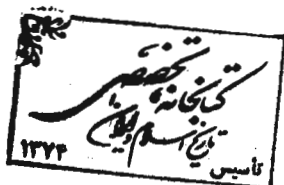
نقش نویسندہ

در اجتماع

کتابخانه و دفتر انتشارات اسلامی	
والاستاذ و استاذین حوزه علمیه قم	
سلسل	۳۸۳۳
قفسه	۱۱۶
ردیف	۴
شماره	۵۵

• يك مقاله برای نوجوانان •

فرخ صادقی





انتشارات شاهنگ، خیابان انقلاب، فروردین، مشاق

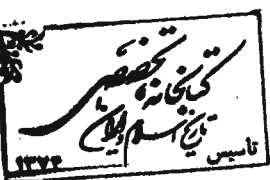
نقش نویسندہ در اجتماع

فرخ صادقی

چاپ اول

زمستان ۱۳۵۸

حق چاپ محفوظ



نقش نویسنده در اجتماع :

مقدمه

بچه‌ها! شما حالا دارید خوب مطالعه می‌کنید. می‌دانید به چه دلیل این حرف‌ها را دارم می‌زنم؟ از تعداد کتاب‌هایی که برایتان نوشته می‌شود، از زیاد شدن چاپ کتاب‌ها، از آنجا که حالا دیگر حضور شما در کتابفروشی‌ها و کتابخانه‌ها کاملاً محسوس است، از آنجا که شماها با اشتیاق و علاقه در بحث‌ها شرکت می‌کنید و بالاخره از آنجا که در جریانات یکی دو سال اخیر کشورمان شما نیز شرکت کامل داشتید. بنابراین شما دارید خوب مطالعه می‌کنید و از جریانات اجتماعی سر در می‌آورید. وقتی کسی آگاهی داشت، بیشتر می‌تواند در جریانات اجتماعی شرکت کند و اثر بگذارد. آگاهی از راه مطالعه و به کار بستن آن به دست می‌آید. مطالعه در وضعیت اجتماع و مطالعه درباره زندگی مردم. درست است که قسمتی از این آگاهی را می‌توان از راه دقت در اتفاقات روزمره به دست آورد، اما قسمت مهمی از آن باید از راه خواندن کتاب‌ها به دست بیاید. خوب! آیا برای این منظور خواندن هر کتابی مفید است؟ مسلماً نه! مسایل مربوط به واقعیت‌های اجتماع و وضع زندگی توده

مردم درهمه کتاب‌ها پیدا نمی‌شود.

کتاب‌هایی هستند که درباره شکم سیری آدم‌های مرفه نوشته شده‌اند، بدون آنکه وضع رقت‌بار توده مردم در آنها مطرح شده باشد. این کتاب‌ها اطلاع درستی را درباره وضع زندگی مردم به خواننده نمی‌دهند. بنابراین خواندن آنها هم فایده‌ای ندارد. دسته دیگری از کتاب‌ها هم هستند که نوشته‌های آنها بیشتر دستورات خشك اخلاقی هستند: فلان چیزها خوبند، بهمان چیزها بدند. فلان کارها را بکنید، بهمان کارها را نکنید و دستورات بی‌معنایی از این قبیل. نویسندگان این جور کتاب‌ها به خودشان اینقدر زحمت نمی‌دهند که بفهمند چرا بعضی کارها خوبند و بعضی کارها بد، و در کتاب‌هایشان برای هر حرفی دلیلش را هم بگویند. آخر همین‌طور نشستن و دستور صادر کردن که کار درستی نیست. هر چیزی دلیلی دارد و بدون توجه به آن دلیل، قضاوت کردن درباره اش کار غلطی است. مثلاً موضوع دعا کردن را در نظر بگیرید. لای هر کتابی را که دستورات اخلاقی صادر می‌کنند باز کنید نوشته است: دعا کردن کار بدی است. این حرف همین‌طوری حرف بی‌ربطی است. باید معلوم کرد که چه کسانی دعا می‌کنند و علت دعا می‌کنند چیست، و کار کدامشان درست است و کار کدامشان غلط. دعا را ممکن است يك آدم زورگوی قلدری بکند که بخواهد به وسیله دعا زور بیشتری بگوید و حق دیگران را غصب کند. بله این جور دعا کار غلطی است و همه باید جلوی این آدم زورگور را بگیرند و او را سر جایش بنشانند. اما

آیا دعوای کسی که در مقابل يك آدم زورگو می خواهد حقش را بگیرد و نگذارد که به او ظلم کنند، کار بدی است؟ نه! کار او بسیار هم درست و خوب است. باید به او کمک کرد که يك آدم ظالم را سر جایش بنشانند.

خوب! می بینید همینطوری بدون دلیل حرف زدن نتیجه درستی به بار نمی آورد و کتاب هایی که از این جور دستورات بی دلیل دم می زنند، به هیچ دردی نمی خورند. اما کتاب های دیگری هم هستند که درباره زندگی مردم نوشته شده اند. درباره زندگی توده مردم. کتاب هایی که دستورات اخلاقی صادر نمی کنند، پز زندگی آدم های ثروتمند و مرفه را نمی دهند، سعی می کنند که زندگی مردم را بشناسانند و هر اتفاقی را که در زندگی روی می دهد با دلیل و منطق بررسی کنند. این جور کتاب ها دو کار اساسی انجام می دهند: اول: خواننده را با زندگی واقعی مردم آشنا می کنند. دوم: با دلیل و منطقی که در نوشته هایشان وجود دارد، خواننده را با نحوه فکر کردن منطقی آشنا می کنند.

این دو کار وظیفه اصلی هر نوشته ای است: آگاهی دادن و فکر منطقی ایجاد کردن. به تاریخ که نگاه کنیم، همیشه جهل و ناآگاهی مردم با خرابی وضع زندگی آنها ارتباط دارد، و همینطور بهبود وضعیتشان با بالا رفتن آگاهی و دانش آنان مربوط است.

بسیار خوب! حالا شما فکر می کنید چه جور کتاب هایی به درد خواندن و مطالعه کردن می خورد؟ حتماً جواب می دهید کتاب هایی که درباره واقعیت های زندگی مردم باشد. بنا-

بر این معلوم می‌شود که خواندن همه کتاب‌ها فایده‌ای ندارد. کتاب‌هایی خواندنی هستند که آگاهی‌خوانندگانشان را نسبت به وضع زندگی مردم بیشتر کرده و دلایل مربوط به اتفاقات اجتماعی را برای آنان روشن کنند.

خوب! با همه این حرف‌ها، شما يك کتاب را چه طوری انتخاب می‌کنید؟ برای شما که مطالعه را شروع کرده‌اید و دارید ادامه می‌دهید، پاسخ این سؤال خیلی مهم است. برای آنکه اگر ندانید که چه کتاب‌هایی را باید برای خواندن انتخاب کنید، ممکن است کتاب‌هایی را بخوانید که خواندشان هیچ فایده‌ای نداشته باشد. در این صورت همه زحمات‌های شما به هدر می‌رود و شما از خواندن این کتاب‌ها آن چیزهایی را که باید به دست آورید - یعنی آگاهی و طرز تفکر منطقی - به دست نخواهید آورد.

پس بیایید يك بار دیگر با دقت به این سؤال فکر کنیم:
شما يك کتاب را چگونه انتخاب می‌کنید؟

- از روی اسم نویسنده؟

- از عنوان کتاب؟

- از وضعیت روی جلد و ظاهر کتاب؟

- از قیمت کتاب؟

- یا: از نام ناشر آن؟

شاید بشود گفت که مجموعه این پنج عامل باهم وسیله انتخاب ما را تشکیل می‌دهند. روال کار نویسنده‌ای که قبلاً از او کتابی خوانده‌ایم، برای ما آشناست و می‌توانیم تشخیص دهیم که آیا کتاب‌های تازه او قابل خواندن هستند

یا نه؟ عنوان يك كتاب تا حدودی موضوع آن را معرفی می کند و می تواند در انتخاب یا رد يك كتاب مؤثر باشد. ناشری هم که كتاب را چاپ و منتشر کرده است باز یکی از ملاک های انتخاب ما می تواند باشد. هر ناشر يك روال کاری دارد. بعضی از ناشرها فقط يك تاجر هستند و از يك كتاب فقط به جنبه نفع مادی آن توجه می کنند. پس کار آنها اعتباری ندارد و معلوم نیست که كتاب آنها مطالب خوب و به درد بخوری داشته باشد، اما بعضی از ناشران به ارزش معنوی و اجتماعی كتاب نیز توجه دارند و هر کتابی را چاپ نمی کنند. بلکه كتاب هایی را چاپ می کنند که هدف آن آگاهی دادن به خواننده ها باشد. بنابراین شناختن چنین ناشرانی می تواند کمکی به انتخاب كتاب باشد. وضع ظاهری و قیمت كتاب هم هر چند عامل اساسی نیستند، اما به هر حال در انتخاب ما مؤثرند. ناشر یا نویسنده ای که برای چند صفحه كتاب قیمت زیادی تعیین می کنند، مسلماً امکانات خواننده را در نظر نگرفته اند. بنابراین قیمت كتاب نیز باید طوری باشد که با امکانات مالی خواننده جور دربیاید.

دیدیم که مجموعه ای از عوامل می تواند در انتخاب يك كتاب به ما کمک کند، اما بین این مجموعه یکی از آنها نقش کاملاً مشخصی دارد نویسنده و برداشت او از اجتماع است. درست است که عنوان كتاب، ناشر، وضع ظاهری كتاب و قیمت آن مجموعه ای هستند که در تعیین وضعیت کلی كتاب مؤثرند، اما به هر حال این نویسنده است که كتاب را به وجود می آورد و طرز فکر و آگاهی های اجتماعی

اوست که محتوای کتاب را تعیین می‌کند. بنابراین به نظر می‌رسد که اگر ما وظایف اصلی يك نویسنده و مشخصات عمده يك نوشته خوب را بدانیم، معیار دقیقی برای انتخاب کتاب و ادامه مطالعه خواهیم داشت.

محتوای يك کتاب خوب چه باید باشد؟ این را حتماً یادتان هست، چون قبلاً در این باره صحبت کردیم: محتوای يك کتاب خوب دادن آگاهی‌های درست درباره زندگی مردم است. این آگاهی‌ها باید طرز فکری منطقی و درست را نیز برای خواننده به همراه داشته باشند. بسیار خوب! نوشتن کتاب‌هایی با چنین محتوا و وظیفه اساسی نویسندگان است. پس وظیفه نویسندگان يك وظیفه اجتماعی است. یعنی وظیفه‌ای است در رابطه با جامعه. در نتیجه برای شناخت درستی و نادرستی يك نوشته — یا در واقع برای اینکه بدانیم يك نویسنده تا چه اندازه وظیفه‌اش را انجام داده است — باید آگاهی‌هایی درباره وضع جامعه و جریان‌های تاریخی آن داشته باشیم. به عبارت دیگر هر نوشته‌ای يك معیار اصلی تشخیص دارد و آن چگونگی ارتباطش با جریان‌های تاریخی جامعه است.

شاید بهتر باشد که ما برای این منظور بحث خیلی مفصلی درباره وضعیت جامعه داشته باشیم، اما این کار به دو دلیل لازم نیست. اول اینکه چنین مبحثی احتیاج به کتاب‌های بسیاری دارد که مسلماً از وظیفه بحثی که ما اکنون آن را دنبال می‌کنیم خارج است، دوم اینکه همه جنبه‌های این بحث، به درد موضوع مربوط به چگونگی

مطالعه و انتخاب کتاب نمی خورد. پس بحث ما يك آشنایی کلی درباره وضعیت جامعه، در ارتباط با وظایف نویسندگان خواهد بود. ضمن این بحث من سعی می کنم که با توضیح درباره وضعیت کلی هر جامعه، ارتباط این موضوع را با وظایف نویسندگان نشان دهم تا از این دید، نقش و وظیفه نویسندگان مشخص شود.

در واقع هدف من در نوشتن این مقاله بحث درباره ارزشیابی يك کتاب است. چون اگر ما بتوانیم وسیله ای برای ارزشیابی کتاب داشته باشیم، کتاب مناسب را به راحتی می توانیم انتخاب کنیم.

بنابراین در این نوشته سعی خواهم کرد به این سؤال که «کتاب با ارزش چه مشخصاتی باید داشته باشد؟» جواب دهم. خلاصه جواب این است: کتابی که بتواند وظیفه اجتماعی و تاریخی خود را انجام دهد. وظیفه يك نویسنده خوب هم نوشتن کتابی با این مشخصات است. اما وظیفه تاریخی و اجتماعی ادبیات چیست؟

شناساندن مسیر تکاملی جامعه به خوانندگان و کمک به آنها برای حرکت در این مسیر. پس قبل از همه باید از مسیر تکاملی جامعه چیزهایی دانست.

بسیار خوب! من هم مقاله را با این بحث شروع خواهم کرد و بعد به ارتباط این موضوع با وظیفه ادبیات و نویسندگان خواهم پرداخت. پس تا حدودی با هدف و محتوای این مقاله آشنا شدید.

گمان می کنم دانستن این نکات، وسیله ای برای

ارزشیابی کتاب‌ها باشد و در نتیجه رهنمودی برای انتخاب کتاب و روش مطالعه.

اما مسلماً این تصور را ندارم که مطالب این مقاله شمارا از فکر کردن بیشتر راجع به این مسئله و تصمیم‌گیری خودتان بی‌نیاز کند. بلکه برعکس! هدف اصلی من طرح موضوعی برای فکر کردن بیشتر، به دست آوردن آگاهی‌های بیشتر و بالاخره تصمیم‌گیری از طرف خودتان است.



نقش نویسنده

در اجتماع

نویسنده کسی است که با بررسی در روند تکاملی جامعه، ادبیات را به وجود می آورد.

حالا باید دید که ادبیات چه مشخصاتی دارد؟ ادبیات آینه اجتماع است. البته نه آینه ای که فقط ظاهر را نشان دهد. بلکه آینه ای که درون اجتماع را هم باید نشان دهد. باید آنچه را که در درون زندگی مردم جریان دارد، بازگو کند.

جریان اصلی زندگی مردم يك جامعه کدام است؟ جواب این سؤال خیلی مفصل است. اما از طرفی خیلی هم ساده است! در هر اجتماع جریان های مختلفی وجود دارد. یاشاید ساده تر این باشد که بگوییم، اتفاق های بسیار زیادی در زندگی مردم روی می دهد. اتفاقاتی که ریشه های اقتصادی، سیاسی، فرهنگی دارد و در دوستی ها، عشق ها، محبت ها، دشمنی ها، کینه ها، حرص ها، حيله ها، از خودگذشتگی ها و بسیار چیزهای دیگر متجلی می شود.

بسیار خوب! با این همه تنوع، آیا مامی توانیم ادعا کنیم که يك جهت اصلی در زندگی وجود دارد؟ بله، می توانیم! جهت اصلی اتفاقات اجتماعی «مبارزه» است. اصلا

بدون مبارزه زندگی معنا ندارد. شما هرکاری که بکنید، جهت اصلی آن کارتان مبارزه است. وقتی غذا می خورید، باگرسنگی و ناتوانی مبارزه می کنید. وقتی بازی یا ورزش می کنید، با رخوت و بیحالی مبارزه می کنید. وقتی درس می خوانید، با نادانی مبارزه می کنید. وقتی مطالعه می کنید، با ناآگاهی مبارزه می کنید. خلاصه یک پای هرکاری مبارزه است. البته این مثال هایی که زدم، مثال های خیلی ساده و فردی بودند. اما در مورد جریان های اجتماعی مسئله اصلی تر و تاحدی پیچیده تر می شود.

همان طور که گفتم جهت اصلی تمام اتفاقات اجتماعی مبارزه است. همه تاریخ زندگی بشر را که بخوانید، می بینید که مبارزه همیشه همراه بشر بوده است. از انسان های اولیه تا همین حالا در کنار هر اتفاق و جریانی، مبارزه هم بوده است. اصلاً باید گفت که تاریخ زندگی انسان، تاریخ مبارزه های اوست.

حالا مبارزه باکی و برای چی، این مسئله اصلی است و داستانش هم خیلی مفصل است.

آن اول ها که بشر به صورت گروهی زندگی می کرد و هنوز جامعه به صورتی که امروز وجود دارد، به وجود نیامده بود، خط اصلی مبارزه انسان، مبارزه با طبیعت بود. آن موقع انسان از راه شکار حیوانات یا کشاورزی های خیلی ابتدایی زندگی خودش را می گذراند. وسایل کارش هم عبارت بودند از دست هایش، دندان هایش و به تدریج سنگ های نوک تیز.

خوب! با این وسایل ابتدایی معلوم است که وضع تولید محصولات از چه قرار می تواند باشد: خیلی کم و تا مرغوب! آنقدر کم که گرسنگی همیشه بشر را تهدید می کرد. از قرار معلوم آن موقع هیچ کس يك شكم سیر غذا نمی خورده است! البته میوه درختان جنگلی كمك عمده ای به بشر می کرد و تقریباً می شود گفت که گنج بی رنجی بود که انسان به دست آورده بود. اما می دانیم که میوه های جنگلی همیشه و به مقدار کافی وجود ندارد. چون اولاً همه درختان جنگلی میوه ندارند، ثانیاً آنهایی هم که میوه دارند، فقط در بعضی از فصل ها میوه می دهند و ثالثاً همه میوه های جنگلی خوردنی نیستند. بنابراین، این عامل ها باعث محدود شدن استفاده انسان از میوه های جنگلی می شد و در نتیجه گرسنگی همیشه همراه بشر بود. آن موقع در داخل آن گروه های محدود بشری مبارزه اجتماعی نبود. بلکه مبارزه همه شان با طبیعت بود. چون آنها هیچ کدام چیزی نداشتند که برای تصاحب آن با هم مبارزه کنند. شکار یا محصولی که به دست می آوردند، آنقدر زیاد نبود که کسی مقداری از آن را ذخیره کند تا باعث چشم داشت دیگران شود. همه محصول را باید می خوردند. از طرف دیگر همه محصول را همه شان باید می خورادند. چون برای شکار یا کار روز بعد به كمك هم احتیاج داشتند و به این دلیل کسی به خودش حق نمی داد که دیگری را گرسنه بگذارد تا فردا او نتواند کار کند.

به این ترتیب همه با هم کار می کردند و همه از حاصل دسترنجشان استفاده می کردند در واقع همه يك زندگی

مشترک داشتند و به طور اشتراکی زندگی می کردند. دیگر کسی نبود که بخواهد بدون کار کردن، از حاصل دسترنج دیگران استفاده کند. برای همین بود که در اجتماع اولیه انسان ها مبارزه اجتماعی وجود نداشت و جهت اصلی مبارزه، مبارزه با پدیده های طبیعت بود. اما پس از این دوره بود که مبارزه اجتماعی انسان شروع شد.

بنابراین مبارزه انسان با طبیعت را که همه تان شناختید و شاید لازم نباشد زیاد روی آن صحبت کنیم. فقط چندتا مثال می زنم :

انسان از همان موقع که زندگی را شروع کرد، مبارزه با پدیده های طبیعت را هم شروع کرد. مبارزه با سرما، مبارزه با گرسنگی، مبارزه با حیوانات درنده، مبارزه با پدیده هایی مثل سیل، بارندگی، صاعقه و

انسان برای مبارزه با طبیعت شروع کرده ساختن ابزار. با همین ابزاری که ساخته بود، با طبیعت مبارزه کرد تا جایی که نه تنها خودش را از آسیب بعضی از پیش آمده های طبیعی خلاص کرد، بلکه به تدریج آنها را به خدمت خودش هم درآورد. مثلا انسان بارندگی های زیاد را که باعث ویران شدن خانه و زندگی می شد با ساختن «آب بند» مهار کرد (تا اینجا از آسیب ضررهای سیل راحت شد) و بعد از آن آب بند را تبدیل به «سد» کرد و با گذاشتن دستگاه تولید کننده برق و یا کانال کشی، از نیروی آن برای تولید برق و کشاورزی استفاده کرد (یعنی بارندگی را به خدمت خودش درآورد)، همینطور در مورد پدیده های دیگر. البته مبارزه انسان با

طبیعت تمام نشده است و شاید هم هیچوقت تمام نشود. یعنی تا موقعی که زندگی انسان ادامه داشته باشد، مبارزه او با طبیعت هم ادامه خواهد داشت.

این، از مبارزه انسان با طبیعت. در مورد این مبارزه هم دوطرف مبارزه و هم هدف آن را شناختیم. دوطرف مبارزه «انسان» و «پدیده‌های طبیعت» هستند، هدف مبارزه هم رهایی انسان از آسیب پدیده‌های طبیعت و به خدمت درآوردن آن‌هاست.

اما مبارزه اجتماعی انسان! باید دید که طرفین این مبارزه چه کسانی هستند و هدف آن چیست؟ هر مبارزه دوطرف دارد که با هم مبارزه می‌کنند. اصلاً همه رابطه‌های اجتماعی همین‌طور هستند. مثلاً دوستی و دشمنی، دعوا و آشتی و روابط دیگر اجتماعی دوطرف دارند. حالا می‌خواهد این دوطرف دو نفر باشند و یا دو گروه از آدم‌ها.

حالا برگردیم سر جریان مبارزه اجتماعی انسان‌ها و ببینیم دو گروهی که با هم مبارزه می‌کنند کدام‌ها هستند و هدف آنها از این مبارزه چیست؟

قبلاً گفتیم که بعد از دوره جامعه اشتراکی، مبارزه اجتماعی انسان هم شروع شد و تا حالا هم ادامه دارد. یعنی در تمام این سال‌های بسیار زیاد، در هر اجتماع دو گروه اصلی بودند که با هم مبارزه می‌کردند و از این مبارزه هدف هم داشته‌اند.

حالا شاید این سؤال به نظر تان رسیده باشد که اگر در تمام این سال‌ها دو گروه اصلی بودند که مبارزه می‌کردند

و این مبارزه تا حالا هم ادامه پیدا کرده، معلوم می شود که کارشان بیموده بوده و به نتیجه رسیدنی نیست. پس بهتر است مبارزه را ول کنند! جواب این سؤال خیلی روشن است:

اولاً: تازمانی که ظلم و زور وجود دارد، انسان باید مبارزه کند. دست خودش نیست که مبارزه را ول کند و برود پی کارش. اصلاً کدام کارش؟ اگر شما چند روز کار کنید، اما دستمزدتان را یک آدم قلدر از دستتان بگیرد، باز هم حاضرید به آن کار ادامه دهید؟ مسلماً نه! اول با آن آدم قلدر مبارزه می کنید و حققتان را پس می گیرید، بعداً دنبال کار می روید. این مبارزه هم حق و هم وظیفه شماست.

ثانیاً: این همه مبارزه اصلاً هم بی نتیجه نبوده است. دو گروه اصلی که در اجتماع امروزی با هم مبارزه می کنند، یا دو گروهی که در اجتماعات قبلی مبارزه می کردند کلی فرق دارند.

گروه های اجتماعات قبلی مبارزه خودشان را کردند و از این مبارزه نتایجی هم به دست آمد، بعد گروه های تازه به وجود آمدند و محتوای مبارزه عوض شد. حتماً یادتان ماند که قبلاً گفتیم تاریخ زندگی انسان، تاریخ مبارزات اوست. حالا هم دیدیم که محتوای این مبارزه ثابت نیست. پس می توانیم نتیجه بگیریم که تاریخ زندگی بشر به دوره هایی تقسیم می شود. در هر دوره دو گروه یا طبقه اصلی وجود دارد که با هم مبارزه می کنند و عوض شدن محتوای این مبارزه باعث عوض شدن دوره می شود.

امیدوارم حوصله‌تان سر نرفته باشد. اگر کمی صبر کنید به بحث اصلیمان یعنی به وظیفه نویسندگان خواهیم رسید. اما قبل از آن لازم است باز هم کمی درباره تاریخ جامعه صحبت کنیم.

هنوز این مسئله که تاکنون چند دوره داشته‌ایم و گروه‌های اصلی در هر دوره کدام‌ها بوده‌اند، روشن نشده است.

دیدیم که اولین دوره زندگی انسان «دوره اشتراکی» بود. در این دوره انسان‌ها به صورت گروهی و یا قبیله‌ای زندگی می‌کردند. پس قبیله‌های مختلفی بودند که در جاهای مختلف زندگی می‌کردند. و همه‌شان هم با طبیعت در حال مبارزه بودند. این قبیله‌ها گاهی سر راه هم قرار می‌گرفتند. مثلاً افراد دو قبیله دنبال یک شکار را می‌گرفتند و می‌خواستند آن را بگیرند. به این ترتیب به هم بر می‌خوردند و چون گرفتن آن شکار را هر کدام حق خودشان می‌دانستند، در نتیجه دعوایشان می‌شد. در هر دعوا علاوه بر این که عده‌ای کشته می‌شدند، عده‌ای هم اسیر می‌شدند. اما قبیله‌ای که اسیرها را گرفته بود، آنها را نگه نمی‌داشت بلکه می‌کشت. به قول معروف نان خور اضافی که نمی‌خواست (یادتان باشد که نمی‌شد آن‌ها را در زندگی اشتراکی قبیله شرکت داد. چون آنها اسیر جنگی بودند و تن به زندگی مشترک با قبیله‌ای که با آنها جنگ کرده بود نمی‌دادند. دلشان می‌خواست با فرار کنند و یا انتقام جنگ قبلی را از قبیله‌ای که آنها را اسیر کرده بود بگیرند).

قبلاً دیدیم که انسان برای مبارزه با طبیعت شروع به

ساختن وسایل مختلف کرد. وسایلی که می شد باكمك آنها
 مایحتاج زندگی را بیشتر و بهتر تولید کرد. این وسایل
 به تدریج کامل تر و کامل تر شدند تا رسیدند به وسایل امروزی.
 البته هنوز هم در حال کامل تر شدن هستند.

مثلاً برای کار کشاورزی اول سنگهای نوک تیز به کار
 می رفت. بعد انسان بیل را درست کرد. این بیل بعد تبدیل
 به گاواهن شد و امروزه گاواهن تبدیل به تراکتور و وسایل
 دیگر کشاورزی شده است. برای بعدها حتماً وسایل بهتر
 و کاملتری درست خواهد شد.

وقتی انسان شروع به ساختن وسایل تولیدی کرد،
 میزان محصولات بیشتر شد و احتیاج به کار افراد بیشتری
 پیدا شد. در نتیجه، وقتی قبیله ای در جنگ با قبیله دیگر
 عده ای را اسیر می گرفت، آنها را نمی کشت. بلکه آنها را
 وادار می کرد با وسایلی که ساخته شده بود کار کنند و
 محصولات بیشتری تولید کنند. (توجه کنید که این حالت
 با حالت قبلی فرق داشت. چون در این حالت اسیران جنگی با
 وسایلی که وجود داشت می توانستند بیشتر از مصرف
 خودشان محصول به وجود آورند.) به این ترتیب اسیران جنگی
 برای قبیله ای که آنها را در اختیار داشت، فایده می رساندند.
 به همین دلیل کشته نمی شدند. بلکه زنده می ماندند تا کار
 کنند و بهره بدهند. بعداً اسم آنها شد «برده».

از همینجا مقدمات برده داری شروع شد.

وقتی محصولات قبیله زیاد شد، لازم شد که عده ای
 مسئول نگهداری و حفظ محصولات اضافی باشند تا این

محصولات را برای مواقع کم محصولی نگه‌دارند. این کار به عهده ریش سفیدهای قبیله واگذار شد و همین عامل شد يك وسیله «تشخص» برای آنها.

آنها به تدریج اختیار برده‌ها را هم به دست گرفتند و شدند «برده‌دار». در این مدت بعضی از قبیله‌ها به دلیل عوض شدن شرایط محیطی محل زندگیشان، کوچ کردند و سر راه کوچ، باهم یکی شدند و اجتماعات بزرگتری را تشکیل دادند. در واقع، اجتماعاتی که بعدها به صورت اجتماعات امروزی درآمد، از همان موقع به وجود آمد.

در این اجتماعات آن عده‌ای که برده‌داری را شروع کرده بودند، به تدریج وسایل تولیدی را هم در اختیار گرفتند و به بقیه مردم گفتند که بیاید و برای ما کار کنید. آنها به این ترتیب می‌خواستند که خودشان راحت باشند و از نتیجه کار دیگران استفاده کنند. مردم هم که دیدند آنها امکانات را در دست گرفته‌اند، مجبور شدند به حرفشان گوش کنند و شروع کنند به کار برای آنها.

از همینجا دوره زندگی اشتراکی انسان تمام شد و دوره دیگری شروع شد که عبارت باشد از «دوره برده‌داری». دوره برده‌داری که به این ترتیب به وجود آمد، دو طبقه اصلی داشت: برده‌ها و برده‌دارها. برده‌دارها که طعم استفاده از کار دیگران زیر دندان‌شان مزه کرده بود، هر روز زور بیشتری به برده‌هایشان می‌گفتند و آنها را وادار می‌کردند که بیشتر کار کنند تا نفع بیشتری عاید آنها شود. به این ترتیب پای شلاق و کتک و زنجیر هم به میان آمد و

برده‌دارها خودشان و یا به وسیله آدم‌هایی که مزدور بودند، برده‌ها را به زور شلاق و کتک و ادا به کار بیشتر می‌کردند. اما مگر برده‌ها آدم نبودند؟! یواش یواش حالیشان شد که عجب کلاه گشادی سرشان رفته است! شلاق می‌خورند، کار می‌کنند، چیزی هم بگیر خودشان نمی‌آید. این بود که شروع کردند به مبارزه. مبارزه بر علیه برده‌دارها. خوب! در مبارزه که حلوا پخش نمی‌کنند. هر دو طرف تلاش می‌کند که آن یکی را از پا درآورد. برده‌ها می‌خواستند برده‌دارها را از بین ببرند تا خودشان آقای خودشان باشند و از دسترنج خودشان استفاده کنند. برده‌دارها هم می‌خواستند برده‌ها را سرکوب کنند تا باز هم از نتیجه کار آنها راحت و بی‌زحمت استفاده کنند. مبارزه روز به روز سخت‌تر شد و قیام‌های پی‌درپی برده‌ها به وقوع پیوست.

برده‌دارها که دیدند هوا پس است و اگر نجنبند، کلاشان پس می‌افتد، شروع کردند به درست کردن سازمان‌هایی مثل ارتش و دولت و از این قبیل مؤسسات تا به وسیله آن قیام برده‌ها را سرکوب کنند و به این ترتیب شدند طبقه حاکمه. یکی از عمده‌ترین وسایل سرکوب برده‌ها ارتشی بود که از عده‌ای از برده‌ها تشکیل شده بود. البته از آن عده برده‌ها که یا ناآگا بودند یا طمعکار و یا هردو! برده‌دارها تو ذهن این عده برده فرو کرده بودند که برده‌های دیگر که دارند قیام می‌کنند و حق خودشان را می‌خواهند، یک عده خرابکار هستند که می‌خواهند اجتماع را از بین ببرند، پس باید آنها را سرکوب کرد و خوب! برای این خدمت البته باید

به این برده‌های گول‌خورده امتیازهایی می‌دادند تا طمع آنها را راضی کند.

در این مبارزه حق با کدام طرف بود؟ معلوم است که با برده‌ها، چون آنها حقشان را می‌خواستند، در صورتی که برده‌دارها به زور حق آنها را می‌خوردند.

شاید حق این بود که در این مبارزه برده‌ها پیروز می‌شدند و به حقشان می‌رسیدند. اما جریان تاریخ بدین ترتیب نبود. چرا؟ دلیلش این بود که برده‌ها اولاً آگاهی کامل نداشتند، ثانیاً تشکیلات و سازمان‌های سیاسی تشکیل نداده بودند. بدون این دو عامل، هیچ مبارزه‌ای پیروز نمی‌شود. برده‌ها هر چند می‌دانستند که چه چیز را نمی‌خواهند (زور و کتک و بی‌بهره ماندن از حاصل کارشان)، اما نمی‌دانستند که چه چیز را می‌خواهند، به عبارت دیگر هیچ تصویری از این مسئله که بعد از برده‌داری چه وضعیتی ممکن است پیش بیاید، نداشتند. و این ندانستن ناشی از ناآگاهی آنها بود. به همین دلیل بعضی مواقع هم که عده‌ای از برده‌ها در اثر شورش و قیام، یک برده‌دار را از بین می‌بردند، خودشان جای او می‌نشستند و می‌شدند برده‌دار! در نتیجه بردگی و برده‌داری همچنان سر جای خودش می‌ماند.

اما مبارزه برده‌ها برای آزاد کردن خودشان همچنان ادامه داشت. این مبارزه آنقدر ادامه پیدا کرد که دیگر برده‌داری برای برده‌داران صرف نداشت. با وجود شلاق و کتک و سرکوب! برده‌ها از جان و دل کار نمی‌کردند، وسایل و ابزار کار را که متعلق به برده‌دارها بود از بین می‌بردند و

درواقع برده‌داری شده بود آفتابه خرج لحیم!

به همین دلیل برده‌دارها كلك تازه‌ای سوار کردند و به برده‌هایشان گفتند: شما می‌خواهید برای خودتان کار کنید؟ بسیار خوب، بفرمایید. هر کدام تکه زمینی بردارید و برای خودتان بکارید. البته از محصول آن چیزی هم به ما بدهید!

آنها در ظاهر از روی انصاف حرف می‌زدند، اما منظور اصلیشان این بود که دیگران روی زمین آنها کار کنند و محصولش را به آنها بدهند.

این كلك تازه که از خشم و عصبانیت برده‌ها کم کرد، شیوه‌ای بود که به تدریج باعث از بین رفتن نظام برده‌داری و پویه وجود آمدن نظام تازه‌ای شد که بعداً درباره آن بحث خواهیم کرد.

يك نکته را همینجا تذکر دهم که هیچوقت همه جوامع روی زمین در وضعیت یکسانی نبوده‌اند. مثلاً موقعی که در يك جامعه دوره برده‌داری تمام شده، امکان دارد در يك جامعه دیگر هنوز این دوره جریان داشته باشد و یا حتی در بعضی قبیله‌های دوردست (جامعه‌های کوچکتر) هنوز زندگی به صورت اولیه (قبل از دوره برده‌داری) جریان داشته باشد. پس هیچوقت همه جامعه‌ها دوره‌ها را همزمان طی نمی‌کنند. اما به هر حال موقعی که اولین نظام برده‌داری شکست خورد، درواقع بشریکی از دوره‌های تاریخ اجتماعی خود را طی کرد.

دوره برده‌داری که تمام شد، دوره دیگری شروع شد.

کدام دوره و چطور؟ اجازه بدهید شرح دهم: بعد از دوره پرده‌داری، همان‌طور که دیدیم، زمین‌وارد جریان‌های اجتماعی شد، یعنی کشاورزی رونق گرفت.

به این ترتیب که برده‌ها حالا هر کدام تکه زمینی داشتند که روی آن کشاورزی می‌کردند، البته مقدار عمده‌ای از محصولش رایه برده‌داران می‌دادند. بنابراین صاحب اصلی زمین و محصول آن همان برده‌دارهای قبلی بودند.

برده‌دارهای قبلی که حالا زمین‌ها را در اختیار گرفته بودند، شدند زمین‌دار و اسمشان شد ارباب. پرده‌های قبلی هم که حالا دیگر روی زمین ارباب‌ها کشاورزی می‌کردند، اسمشان شد رعیت.

از همینجا يك دوره اجتماعی به وجود آمد به اسم «زمین‌داری».

دو طبقه اصلی این دوره «ارباب»ها و «رعیت»ها بودند. ارباب‌ها صاحب زمین‌های بزرگ بودند، رعیت‌ها زمین نداشتند و مجبور بودند روی زمین ارباب‌ها کار کنند و البته قسمت عمده محصول آن را به ارباب‌ها بدهند. برای رعیت‌ها فقط مقدار کمی محصول باقی می‌ماند که آن را یخورند و نمیرند و باز هم برای ارباب‌ها کار کنند!

دو طبقه ارباب‌ها و رعیت‌ها منافعشان با هم نمی‌خواند. ارباب‌ها انتظار داشتند که رعیت‌ها بیشتر کار کنند و محصول بیشتری به دست آورند تا آنها پولدارتر بشوند. از طرف دیگر رعیت‌ها هم که می‌دیدند نتیجه دسترنج آنها به جیب ارباب‌ها می‌رود، رغبت چندانی به کار نشان نمی‌دادند.

به این ترتیب بازهم مبارزه شروع شد. مبارزه ارباب‌ها ورعیت‌ها. ارباب‌ها مبارزه می‌کردند که رعیت‌ها را وادار به اطاعت و کار بیشتر کنند تا خودشان بارفاه و آسودگی زندگی کنند، رعیت‌ها هم مبارزه می‌کردند تا شر ارباب‌های ظالم و زورگور را از سر خودشان کم کنند و از حاصل کارشان خودشان استفاده کنند.

ارباب‌ها بازهم برای مبارزه سازمان‌هایی مثل دولت و ارتش را در اختیار گرفتند و شدند طبقه حاکم. رعیت‌ها هم به صورت‌های مختلف مبارزه را ادامه دادند.

در طول سال‌های بسیاری که مبارزه ارباب‌ها ورعیت‌ها ادامه داشت، رویدادهای دیگری هم در اجتماع رخ داد. از مهم‌ترین این‌ها پیداشدن صنایع دستی بود. صنایع دستی که نوعی صنعتگری را در شهرها به وجود آورد و همراه با زیادشدن محصولات کشاورزی، موضوع دادوستد یا پیشه‌وری را پیش آورد.

مبارزه ارباب‌ها ورعیت‌ها همچنان ادامه داشت و در طی این سال‌ها، پیشه‌ورها یواش یواش قوی‌تر می‌شدند، به این ترتیب که عده‌ای از رعیت‌ها که از دست زور و ستم ارباب‌ها به جان آمده بودند، به تدریج به طرف پیشه‌ورها کشیده شدند و به صورت شاگرد و وردست آنها شروع به کار کردند و در واقع قدرتمندشدن پیشه‌ورها اولاً به دلیل همین نیروی کار رعیت‌ها و ثانیاً به دلیل ضعیف شدن ارباب‌ها به واسطه از دست دادن قسمتی از نیروی کار رعیت‌ها، بود.

در این جریان رعیت‌ها بازهم پیروز نشدند. چرا؟ باز

همان دلایل قبل: آنها هم مثل برده ها نه سازمان های سیاسی داشتند و نه آگاهی.

آنها خم نمی دانستند که اگر پیروز شدند، چه نوع نظامی را روی کار بیاورند. فوقش این بود که اگر عده ای از رعیت ها در اثر قیام یا شورش بر اربابشان پیروز می شدند، در اثر نا آگاهی، خودشان جای او را می گرفتند و می شدند ارباب. در صورتی که نظام ارباب و رعیتی به این ترتیب همچنان سر جای خودش باقی بود.

پیشه ورها که حالا دیگر صاحب قدرتی بودند، به تدریج مبارزه ارباب ها و رعیت ها را به نفع خودشان جریان دادند. در واقع رعیت ها که مبارزه را شروع کرده بودند، در این جریان خودشان به پیروزی نرسیدند (در اثر نداشتن تشکیلات سیاسی و آگاهی) بلکه راه را برای روی کار آمدن سرمایه داران آینده هموار کردند!

باز هم یادتان باشد که همه جامعه ها این دوره را همزمان طی نکردند، بلکه در همین موقع جامعه هایی بودند که دوره های قبلی را طی می کردند. اما همان طور که قبلاً هم گفتیم، وقتی در یک جامعه دوره ای طی می شود، در واقع برای همه بشریت پیشرفت بی بدست می آید.

دوره زمین داری که گذشت، دوره دیگری شروع شده اسم سرمایه داری. در دوره سرمایه داری به جای زمین، سرمایه و صنعت وارد جریان های اجتماعی شد.

البته در پیدایش دوره صنعتی، عامل های متعددی از جمله اختراع ماشین بخار که باعث یک انقلاب صنعتی در دنیا

شد دخالت داشتند. در اثر این انقلاب صنعتی، تولیدات صنعتی رشد بسیاری پیدا کردند و باعث پیدایش سرمایه های بزرگ شدند.

سرمایه و صنعت مال کی است؟ — سرمایه دار
در صنعت کی کار می کند؟ — کارگر

خوب! به این ترتیب دو طبقه اصلی دوره سرمایه داری هم معلوم می شود: سرمایه دارها و کارگرها.

سرمایه دارها که صاحب کارخانه ها و صنعت های مختلف هستند، می خواهند هر چه بیشتر سود به دست بیاورند تا در رفاه و راحتی بیشتری زندگی کنند. بنابراین زورش را به کی می گویند؟ — به کارگرها. کارگرها باید بیشتر و بیشتر کار کنند تا سودش به جیب سرمایه دارها برود. در این دوره به دلیل صنعتی شدن تولید، میزان محصولات خیلی زیاد می شود. محصول زیاد هم باید مصرف شود تا سود آن به جیب سرمایه دارها برود. به همین منظور محصولات به کشورهای دیگر صادر می شود تا همه آن مصرف شود.

بنابراین در این دوره سرمایه دارهای اصلی نه تنها به کارگران خودشان زور می گویند که مقدار تولید بیشتر شود، بلکه به مردم کشورهای ضعیف تر هم زور می گویند که محصولات آنها را مصرف کنند و سودش را به جیب آنها بریزند. برای همین دولت های قوی تر (که دست سرمایه دارهای اصلی است) در کشورهای دیگر دولت هایی را روی کار می آورند که حرف آنها را گوش کنند تا از این راه ملت های دیگر را برای به دست آوردن سود — بیشتر زیر نفوذ خودشان

داشته باشند.

دیدیم که سرمایه‌دارها برای په‌دست آوردن سود بیشتر په کارگرها زور می‌گویند و آنها را وادار می‌کنند که بیشتر کار کنند. از طرف دیگر کارگرها هم روز به روز وضعشان بدتر می‌شود. آنها مجبور می‌شوند بیشتر کار کنند، امنا از حاصل کارشان نصیب چندانی عایدشان نمی‌شود. بنا بر این باز هم مبارزه شروع می‌شود. مبارزه سرمایه‌دارها و کارگرها. سرمایه‌دارها مبارزه می‌کنند که محصول بیشتری تولید شود و در نتیجه آنها به سود بیشتری دست پیدا کنند و در رفاه و راحتی بیشتری زندگی کنند. کارگرها هم مبارزه می‌کنند که دست سرمایه‌دارهای ظالم و زورگو را کوتاه کنند و از حاصل کارشان خودشان استفاده کنند. یادتان باشد که در این دوره سرمایه‌دارهای اصلی نه تنها به کارگرهای خودشان، بلکه به مردم کشورهای دیگر هم (برای مصرف محصولاتشان) زور می‌گویند.

چنانکه دیدیم، در مبارزات قبلی، نتیجه مبارزه پیروزی طبقه محروم و زحمتکش نبود. در اثر مبارزه برده‌ها، زمین‌دارها به قدرت رسیدند و در نتیجه مبارزه رعیت‌ها هم سرمایه‌دارها روی کار آمدند. دلیل به پیروزی نرسیدن طبقات محروم در دوره‌های قبلی دو چیز بود: نداشتن تشکیلات سیاسی و نداشتن آگاهی. آیا در مبارزه کارگرها و سرمایه‌داران هم وضع به همین صورت در می‌آید؟ — نه!

در این مبارزه، طبقه محروم و زحمتکش به پیروزی می‌رسد و همان‌طور که خواهیم دید، وضعیت کاملاً متفاوتی

در جامعه پیش می‌آید. حتماً می‌پرسید که دلیلش چیست؟ دلیلش این است که وضعیت تولید در دوره سرمایه‌داری طوری است که احتیاج به یکجا جمع شدن عده زیادی کارگر دارد: کارخانه‌ها و واحدهای صنعتی بزرگ.

سرمایه‌دارها با ایجاد واحدهای خیلی بزرگ تولیدی (که برای به دست آوردن نفع بیشتر مجبور به این کار هستند) در واقع گور خودشان را به دست خودشان می‌کنند.

کارگرها که همه آنها وضع زندگی بدی دارند، وقتی دور هم جمع شدند و از وضع همدیگر خبردار شدند و مبارزه برای بدست آوردن حق خودشان را شروع کردند، اقدام به درست کردن تشکیلات سیاسی برای خودشان می‌کنند (مثل سندیکا، شورا و حزب). در واقع برای اولین بار در تاریخ، طبقه زحمتکش سازمانی مناسب خودش برای مقابله با سازمان‌هایی که طبقه حاکمه درست کرده بود، درست می‌کند. در ضمن، طی سالیان بسیار، دانش بشر پیشرفت کرده و آگاهی‌های لازم را برای طبقه زحمتکش فراهم کرده است. در واقع دانش، آگاهی لازم برای پیشبرد صحیح مبارزه را هم در اختیار طبقه زحمتکش قرار می‌دهد و در نتیجه آن دو چیزی که نداشتن آنها همیشه باعث شکست طبقه زحمتکش می‌شد، این بار فراهم می‌شود: تشکیلات سیاسی و آگاهی‌های لازم.

مبارزه ادامه پیدا می‌کند و شدیدتر می‌شود. هر کدام از طبقات برای پیروزی در این مبارزه وسایل مختلفی دارد، روز به روز این مبارزه شدت بیشتری پیدا می‌کند. تا اینکه:

يك انقلاب بزرگت و عوض شدن يك دوره ديگر تاريخي.
 حتماً مي پرسيد: مبارزه طبقات اجتماعي باهم تاكي؟
 نگران نباشيد. آخر اين مبارزه طولاني بشر نزديك شده
 است. همانطور كه ديديم با اين مبارزه آخر و پيروزي طبقه
 زحمتكش، انسان به اصلي ترين ثمره مبارزه هاي خودش
 مي رسد. اين نتيجه اصلي، از بين رفتن طبقات اجتماعي و
 يکسان شدن مردم است. وقتي بشر اين دوره آخر مبارزه را
 (که البته خيلي مفصل تر و پيچيده تر از اين حرف ها است)
 طي کرد، مي رسد به آخر اين مبارزه يعني مي رسد به جامعه اي
 که در آن طبقه هاي مختلف نباشد تا آن طبقات باهم مبارزه
 کنند. در نتيجه، در آن جامعه اين حالت که يك طبقه کار کند
 و زحمت بکشد و طبقه ديگر بدون کار کردن، باراحتي و
 آسودگي زندگي کند، وجود نداشته باشد. در آنجا همه بايد
 کار کنند و همه بايد از حاصل کارشان استفاده کنند. اين
 مي شود يك جامعه بدون طبقه. چون در چنين جامعه اي
 طبقه اي به اسم طبقه حاکم و طبقه ديگري به اسم طبقه
 زحمتكش وجود ندارد.

از اين به بعد باز مبارزه انسان وجود خواهد داشت،
 اما اين بار بين دو طبقه مختلف اجتماعي نخواهد بود چون
 اصلاً در اجتماع طبقه اي وجود ندارد بلکه در جهت بهتر
 شدن وضع زندگي همه انسان هاي اجتماع خواهد بود.

در نتيجه به نظر مي رسد که انسان بعد از طي کردن اين
 راه بسيار طولاني و پريچ وخم باز مي گردد به همان جامعه
 اشتراکي اوليه! امانه! اين، برگشت نيست. دست انسان

این بار خیلی پرتتر است. پراز تجربیات علمی. پراز وسایل و امکانات مختلف برای استفاده همه.

سوقات انسان از این سفر طولانی تجربیات فراوانی است از علم، صنعت و فن برای بهتر شدن زندگی همه انسان‌ها.

خوب! این از مبارزه انسان از اول تا آخر. یادتان هست که گفتم همه جامعه‌های بشری این دوره‌ها را هم‌زمان طی نمی‌کنند. بلکه هر زمان، هر کدام در دوره‌ای به سر می‌برند. حالا ما در چه دوره‌ای هستیم و چه دوره‌ای را می‌گذرانیم؟ این بحث مفصلی است و این وظیفه نویسندگان ماست که با واقع‌بینی دوره‌ای را که ما در آن به سر می‌بریم تشخیص دهند و برای همه ما روشن کنند.

به نظر می‌رسد که بحث مربوط به شناخت دوره‌های تاریخی زندگی انسان به آخر رسیده باشد، اما اجازه دهید قبل از تمام کردن این بحث، به یک نکته کلی هم اشاره کنم. این نکته که مربوط به ارزیابی وضعیت عمومی دو طبقه اصلی اجتماع است که به همه دوره‌های تاریخی مربوط می‌شود (البته با وضعیت‌های مختلف که مربوط به هر دوره تاریخی است).

دیدیم که در هر دوره تاریخی دو طبقه اصلی وجود دارند که با هم مبارزه می‌کنند. طبقات اصلی هر دوره و هدف مبارزه‌هاشان را هم شناختیم، حالا یک نگاه کلی به مشخصات اصلی هر کدام از این طبقه‌ها (در هر دوره که باشد، فرق نمی‌کند) می‌اندازیم.

مشخصات اصلی طبقه مرفه یا طبقه حاکمه:

۱- تعداد افراد این طبقه کم است و در نتیجه ارتباط بین آنها آسان تر است.

۲- کاملاً مرفه و ثروتمند هستند و برای سالیان سال اندوخته و پس انداز کافی دارند.

۳- از نظر بهداشت و سلامتی و تغذیه هیچ کمبودی ندارند و در نتیجه همه گونه امکاناتی دارند.

۴- از نظر آموزش و آگاهی وسایل کافی در اختیار دارند. مشخصات اصلی طبقه محروم یا طبقه زحمتکش:

۱- تعداد افراد این طبقه خیلی زیاد است، اما پراکنده اند و در نتیجه ارتباط بین آنها مشکل تر است.

۲- فقیر و بی پول هستند و در نتیجه همیشه محتاج درآمد روزانه شان هستند.

۳- از نظر بهداشت و سلامتی و تغذیه همیشه کمبود دارند.

۴- از نظر آموزش و آگاهی وسایلی ندارند و میزان بیسوادی و ناآگاهی در میان افراد این طبقه بسیار زیاد است.

همان طور که دیدیم افراد این دو طبقه در دوره های مختلف اجتماعی در حال مبارزه بوده و هستند تا بالاخره به پیروزی نهایی طبقه زحمتکش منجر گردد.

این تاریخ زندگی انسان است. یا بهتر بگوئیم: تاریخ مبارزه های انسان!

بسیار خوب! تا اینجا موضوع مربوط به کل جریان مبارزه اجتماعی انسان در دوره های مختلف تاریخی بود.

دیدیم که در هر دوره دو طبقه اصلی اجتماعی جود دارند که در واقع دو طرف این مبارزه هستند. یکی از طبقات، از افراد زورگو و خودخواهی تشکیل شده که می خواهند بدون زحمت و دردسر از حاصل کار دیگران استفاده کنند و به راحتی و خوشی روزگارشان را بگذرانند. طبقه دیگر هم توده مردم هستند که حالا با عنوان «مردم»، «توده مردم»، «خلق» یا هر عنوان دیگر که اسم گذاری کنیم، آدم هایی هستند که با شرایط سخت و زحمت فراوان مجبورند کارکنند و در محرومیت به سر برند. حاصل دسترنج این طبقه را افراد طبقه اول تصاحب می کند. بعد دیدیم که این دو طبقه همیشه در حال مبارزه با هم هستند: طبقه زحمتکش برای بدست آوردن حق خودش و طبقه مرفه برای حفظ موقعیتش. در اثر مبارزه برده ها و برده دارها، دوره زمین داری به وجود آمد و در اثر مبارزه ارباب ها و رعیت ها، دوره سرمایه داری پیدا شد. در هیچ کدام از این دو دوره، با وجود این که طبقه زحمتکش برای به دست آوردن حق خودش مبارزه می کرد، اما به دلیل نداشتن آگاهی و تشکیلات سیاسی، پیروز نمی شد. ولی دیدیم زمانی که طبقه زحمتکش این دو کمبود خود را برطرف کند، پیروزی نهایی را به دست می آورد.

به این ترتیب می بینیم که نقش آگاهی در جریان های اجتماعی تا چه حد مهم و تعیین کننده است. البته در این میان یک عامل خیلی مهم دیگری هم هست که همان تشکیلات سیاسی طبقه زحمتکش (سندیکا، شورا، حزب و...) است که باید به طور مفصل درباره آنها بحث کرد. اما فعلاً مربوط

به موضوع مورد بحث ما نیست. بحث ما مربوط به یکی از این دو عامل یعنی عامل آگاهی است.

حال ببینیم که نقش و وظیفه ادبیات و نویسندگان در این میان چیست. خوب! بالاخره رسیدیم سراصل موضوع! درست همان موقع که ضرورت آگاهی در مبارزات اجتماعی مطرح می شود، نقش ادبیات و وظیفه نویسندگان نیز مطرح می شود.

هر دو طبقه اصلی اجتماع برای ادامه مبارزه احتیاج به آگاهی دارند. آگاهی به چه وسیله ای به وجود می آید؟

— به وسایل مختلف، از جمله به وسیله ادبیات. ادبیات چگونه به وجود می آید؟

— در مسیر تکامل جامعه. ادبیات را چه کسی می ویسد؟ — نویسندگان.

به این ترتیب سروکله ادبیات و نویسندگان در جریان های اجتماعی پیدا می شود:

دو طبقه دارند مبارزه می کنند، برای مبارزه احتیاج به آگاهی دارند، پس احتیاج به ادبیات نیز دارند، برای به وجود آمدن ادبیات هم احتیاج به روشنفکر و نویسنده است. از همینجاست که ما در هر اجتماع دوجور روشنفکر و نویسنده داریم: نویسندگان هائی که متعلق به طبقه مرفه هستند و آثارشان را برای افراد این طبقه به وجود می آورند و نویسندگان هائی که متعلق یا علاقمند به طبقه محروم یا توده مردم هستند و قلم آنها در راه پیشرفت مبارزات این طبقه به کار می افتد.

البته این وسط‌ها يك عده نویسنده دیگر هم هستند که وضعیت سرگردانی دارند. یعنی خودشان متعلق به طبقه مرفه نیستند. اما گول ظاهر آراسته و ثروت طبقه مرفه را می‌خورند و در نوشته‌هایشان به طرف این طبقه کشیده می‌شوند. این نویسنده‌ها بیشتر و راجی و پر حرفی می‌کنند و نوشته‌هایشان چندان قابل اعتناء نیست. این‌ها بیشتر شبیه گداهایی هستند که به خیال بیموده گرامت و بخشندگی ثروتمندها، به در خانه آنها می‌روند و شروع می‌کنند به سرهم کردن صدجور دعا و تملق به جان آنها. این‌ها به لقمه‌ای که از ته مانده سفره ثروتمندها گیرشان بیاید یا نیاید، دلخوش کرده‌اند و اصلاً قابل چندان توجهی نیستند. پس می‌ماند همان دوجور نویسنده که قبلاً صحبتشان را کردیم. کداميك از این‌ها، نویسنده ارزشمندی است؟ یا به عبارت دیگر نوشته‌های کداميك از این دو نویسنده، ارزش خواندن دارد؟ همان‌طور که دانستیم ادبیات يك وظیفه تاریخی دارد. وظیفه تاریخی ادبیات كمك به انسان‌ها برای حرکت در مسیر تکاملی جامعه است. ادبیات باید به آنچه که برحق است كمك کند که بر ناحق پیروز شود. حالا در مبارزه دوطبقه اجتماعی کدام برحق است؟

آن یکی که بر پایه زور و ستم و گرفتن حق دیگران است با دیگری که اساس آن را مبارزه برای به دست آوردن حق و جلوگیری از زور و ستم تشکیل می‌دهد؟ شك ندارم جواب می‌دهید که دومی. این را قبلاً هم بحث کرده‌ایم و دیدیم که در مبارزه اجتماعی پیروزی نهایی با

توده مردم است. تاریخ هم این را می گوید.
 آیا یازهم این سؤال پیش می آید که چه نوع ادبیاتی
 ارزشمند است و کدام نویسنده، يك نویسنده خوب؟ حتماً
 نه! جواب این سؤال کاملاً معلوم است:

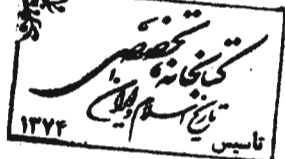
آن نوع ادبیاتی که به توده مردم آگاهی بدهد و کمک
 کند که مبارزه شان را برای گرفتن حق خودشان ادامه دهند.
 وظیفه يك نویسنده خوب هم به وجود آوردن این نوع ادبیات
 است. ادبیاتی که جهت مبارزه مردم را تشخیص دهد و به
 آنان در پیروزی در این مبارزه کمک کند.

آیا ادبیات همه اش باید درباره مبارزه حرف بزنند؟
 نه! این طوری ساده گرفتن قضیه است. ادبیات باید به زندگی
 انسان ها بپردازد. در زندگی انسان ها هزاران موضوع
 است که ادبیات باید آنها را بازگو کند. موضوع هایی که
 ریشه اقتصادی، سیاسی و فرهنگی دارند و در دوستی ها،
 عشق ها، محبت ها، دشمنی ها، کینه ها، حرص ها، حيله ها،
 از خود گذشتگی ها و ... متجلی می شوند.

این ها «موضوع» های ادبیات می توانند باشند. اما
 علاوه بر موضوع، ادبیات «هدف» هم دارد، یا: باید داشته
 باشد.

ادبیات و نوشته بی هدف وجود ندارد و نویسنده بی
 هدف حق نوشتن ندارد.

آن چیزهایی که تا حالا صحبتش را کردیم، هدف ادبیات
 است. یعنی فهمیدن جهت مبارزه مردم، کمک کردن به
 آن ها، آگاه کردنشان برای ادامه این مبارزه و بالاخره کمک



به سریع تر شدن این مبارزه!

هر نوشته‌ای که این هدف را دنبال کند درباره هر موضوعی که می‌خواهد، باشد نوشته‌ای خواندنی است. هر نویسنده‌ای هم که با این هدف بنویسد، نویسنده‌ای خوب و ارزشمند است. همین نکات مهم‌ترین ملاک ارزشیابی یک نوشته هستند.

از کجا می‌شود فهمید که نوشته‌ای دارای این خصوصیات است؟ از عنوانش؟ از ناشرش؟ از وضع ظاهر و قیمتش؟ از نویسنده‌اش؟ شاید هر کدام از این عامل‌ها تاحدی به شناخت یک کتاب خوب کمک کنند، اما هیچ کدام کافی نیستند. جواب درست‌تر این است: در وهله اول از خواندنش.

پس آیا خواندن هر کتابی مفید است؟

این مسئله بسته به این است که یک کتاب را با چه دیدی بخوانیم؟ اگر یک کتاب را با دید ارزشیابی دقیق بخوانیم، خواندن این کتاب - خوب یا بد - به ما کمک خواهد کرد که کتاب‌های بعدی را درست‌تر انتخاب کنیم. وقتی به چنین انتخابی رسیدیم، دیگر خواندن هر کتابی نه‌موردی دارد و نه لازم است.

مهم پیدا کردن یک شناخت درست برای انتخاب کتاب است. دیدیم که این شناخت هم براساس ارزشیابی به وجود می‌آید. وسیله ارزشیابی را هم که دریافتیم. پس به این ترتیب ما می‌توانیم کتاب خوب را از بد تشخیص دهیم.

اینجا یک عامل دیگر هم می‌تواند بسیار مؤثر باشد: کمک گرفتن از دیگران. اما مسئله مهم این است که از چه

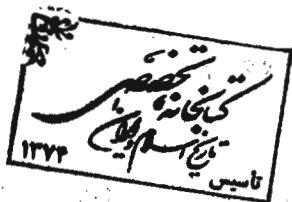
کسانی؟

معلوم است: از کسانی که اهل مطالعه و کتابخوان باشند.

آیا باید نظر آنها را صددرصد قبول کنیم؟

نه! قبول کردن نظر دیگران بدون بحث و فکر کافی اصلاً کار درستی نیست. از طرف دیگر يك آدم کتابخوان هم هیچوقت سعی نمی کند نظرش را با زور بقبولاند. او همیشه سعی می کند که با بحث و منطق نظرش را مطرح کند، شما هم باید با بحث و منطق روی حرف های او فکر کنید و اگر درست بودند، بپذیرید.

بحث کردن و پذیرفتن حرف های درست آدم های کتابخوان درانتخاب روش مطالعه و کتاب های مناسب، کمک خیلی خوبی می تواند باشد.



از همین نویسنده:

- ۱- داستانهای محلی برای کودکان
- ۲- کاکاسیاه و سبزه قبا
- ۳- دو بررسی
- ۴- دو بررسی و گذری در چند و چون ادبیات کودک
- ۵- چرا می ترسیم
- ۶- بررسی چند اثر در زمینه ادبیات کودک
- ۷- خرافات
- ۸- کورات
- ۹- بنفشه زاران
- ۱۰- استعاره
- ۱۱- بررسی ادبیات کودکان

